

5/8.2020 تاریخ



.....شماره

.....پیوست

مدیریت نامه

فرضیه اول : رویت یک رویا ( the first hypothesis: sight a vision)

نویسنده: محمود صانعی پور ( Author: Mahmoud Saneipour )



Mahmoud saneipour

پسر بچه ای 5 ساله ای را میبینید که در تابستان گرم در ساحل یک رودخانه خشک وبدون آب ، در حال حفر یک چاله است تا در آن حفره آب جمع شود واو با یک کاسه کوچک آن آب را برداشته وبه آرامی در داخل سطلی که با خود آورده است ، خالی کند ، او آنقدر دقیق وآرام این کار انجام میدهد که آب بدست آمده با شن های ساحل رودخانه مخلوط نشود، در سراسر تابستان که رودخانه خالی ازآب هست ، این پسر بچه ، آب کلبه مادری خودش را این چنین تامین میکند ، گویا این پسر کوچک پدر خانه است، پسر کوچک داستان راستان ما ، خیلی کم به زمین نگاه میکند ، زمین برای او حقی دربر نداشته است ، او بیشتر به آسمان نگاه میکند ، ولی وقتی که پا برهنه از کلبه به رودخانه وبعدا به مدرسه رفت آمد میکند وصدای خش خش راه رفتن مارهای بیابان را میشنود ویا آنها را لگد میکند ، نگاهی به زمین می اندازد ، مارها با او کاری ندارند گاهی می ایستند ومارخوش خط خالی را نگاه میکند وبا آن زمزمه میکند وهیچ کسی با او کاری ندارد ، او هست وآسمان بالای سر او وزمزمه های کودکانه او که همیشه تا آخر عمرش با او بوده است ، او مثلاً زندگی کرده ولی دردنیائی که وفای از آن ندیده است.

You see the 5-year-old boy who is in hot summers on the shores of a dry river and without water, he is digging a small well to collect water in that hole and he removed the water with a small bowl and to gently empty into the bucket he brought with him, he is so precise and calm that he does it that does not mix the obtained water with river's sands, throughout the summer that the river is empty of water, this boy supplies the water of his mother's hut, it seems that this little boy is the father of the house, the truth story from our boy , he looks very little at the ground , the land is not has for him any share, he looks more at the sky , however,

when she walks barefoot from the hut to the river and then to school and hears the rustling sound of desert snakes and kicks them , he looks at the ground, the snakes have nothing to do him and sometimes stays and looks a snake having beautiful stripes and spots and whispers with it and nobody has anything to do with him, he is and the sky is above his head and childishly humming that he has always been with him until the end of her life, his for example, he has lived but in a world that he has not been faithful to him.

چاله هائی که او در ساحل رودخانه حفر میکند ، خیلی دقیق است ، آب به آرامی در آن جمع میشود و او که صبوری را تجربه کرده است ، صبر میکند که چاله پر از آب شود ، آبی زلالی مثل اشک چشم یتیم ، یک روز به این آب خیره شد ، عکس خودش را در آن دید ولی تصویر دیگری هم میدید و تعجب میکرد ، تصویر دوم ، تصویر یک اقیانوس در حال تلاطم بود مثل تلاطم دریا ، مثل تلاطم یک زندگی ، او با تلاطم آشنا شد و اولین چیزی که فهمید این بود ، سکوت و آرامشی در کار نیست ، میتوان مصنوعی آنرا ایجاد کرد ، ولی زندگی بدون تلاطم هرگز چنین هدیه ای برای او ندارد ، برای رسیدن به آرامش باید جائی دیگر را غیر از زمین جستجو کرد ، بعد از آن زمان ، آب آوردن او از رودخانه بیک تراژدی تبدیل شد، در مقابل زندگی خیلی ناتوان است ولی نمی خواهد ، این چنین بمیرد ، باید قهرمان مُرد، روزهای زمستان که رودخانه پراز آب میشود و سرما کودکان را به زیر کرسی می کشاند ، پسر بچه ما مشغول هیزم شکستن و تدارک آتش منقل کرسی است، او مادرش را خیلی دوست دارد و مادرش به وجود پسرش میبالد.

The holes he digs in the river bank, it is very accurate, water collects slowly in it and he who has experienced patience, waits that fill the hole with water, clear blue like the tears of an orphan, one day he stared at this water, he saw his picture in it, but he saw another image and was surprised, the second image was the image of a turbulent ocean like the turbulence of the sea, like the turbulence of a life, he became acquainted with the meaning of turbulence, and this was the first thing he understood, there is no silence and no peace, it can be created artificially, but life without turbulence never has such a gift for him, to achieve peace, one must look elsewhere than on earth, after that time, bringing water by hem change to a tragedy, in contrast, life is very powerless, but he does not want to die like this, the hero must die, winter days when the river fills with water and cold draws children under a blanket which a fire for heating the legs in winter, our boy is breaking firewood and preparing a fire in the blanket, he loves his mother very much and his mother is proud of her boy.

فرشتگان در آسمان آبی ، امید به قهرمان شدن وبه اقیانوس پیوستن ، از همان صغر سن ، او را در آغوش گرفت، این گرما هنوز هم در این مرد مُسن وجود دارد و در وجودش احساس میکند و همراه تلاطم ها ، تمّوج ها ، جریانات روزگار که گویی از نظر او ، زندگی همین موج ها وامواج سهمگین اقیانوس ها است و دیگر هیچ ، آرامشی در کار نیست ، تمام رمز و رازها در تماشای این جریانات اسرار آمیز است که پایانی ندارد، قهرمان کوچک ما دارد رشد میکند ، با یاران دبستانی آشنا میشود با دوستان دبیرستانی مدارا میکند و با رقبای دانشگاهی به مبارزه میپردازد ، چون با سختی ها انس دارد ، از رنج و خستگی شکایتی ندارد ، رنج بردن و خستگی را از پای درآوردن ، شیوه قهرمانی است ، با آرامش ، آرام نیست ، با تلاش آرام میگیرد ، ولی در تمام حالات رو به آسمان دارد ، آسمان خیلی زیبا است ، آن طرف که خیلی دور است ، افقی او را فرا می خواند که در پس آن همان اقیانوس مراد او است ، یعنی هدف قهرمان ، قهرمانی را از کودکی آموخته و با این فرضیه به کنکاش و کشف و شهود اقیانوس پرداخته و آنرا برای زندگی خود مفروض دانسته و تا آخر عمر از او جداشدنی نیست ، این شوق و اشتیاق که از حاصل رنج و سختی های روزگار برای او حاصل شده ، شالوده عمرش شده است .

Angels in the Blue Sky and hoping to be a hero and join the ocean, that young age embraced him; this warmth still exists in this old man, and he feels in his being and accompanied by turbulences, ripples, currents of the times as if from his point of view, the life is the same waves and violent waves of the oceans and nothing else, there is no peace, all the mysteries in watching these mysterious currents is that it hasn't end, our little hero is growing and meets schoolmates, tolerates high school friends and fights with academic competitors , because he loves hardships and he does not complain about suffering and fatigue, suffering overcoming suffering and fatigue is the way of heroism, calms down, it does not calm down, it calms down with effort, but in all cases it faces the sky, the sky is so beautiful, the side that is too far, horizon calls him, behind which he means the ocean, that is the goal of the hero, learned heroism from childhood and with this hypothesis explores and discovers and intuitions the ocean and he assumed it for his life and he cannot be separated from him for the rest of his life, this passion that has been obtained for him that obtained for him from suffering and fatigue, it has become the foundation of his life.

قهرمان ما از کودکی به حقیقت اقیانوس آشنا شد، یعنی با خود حقیقت ، با جوهر حقیقت ، با شیرینی حقیقت ، همان حقیقتی که برای بسیاری ناشناخته و در صورت آشکار شدن و چشیدن ، تلخ است ، در کنار مادر دلبندهش ، عشق به حقیقت و خالق حقیقت ، تمام وجود او را فرا گرفته بود ، در همه حال در بیداری ، در خواب که برایش مثل بیداری بود ، در سفر، در حضر ، آن کلمات ، آن آواها ، آن نواها و آن چیزی

که با قهرمانی انس داشت و مجذوب او بود ، دریافت میکرد و بقیه در کتاب وجود او ، سطر و صفحه ای نداشت ، دنیای تاریک ، خشک ، مملو از ظلم و نادانی و سراسر طوفان زده ، مثل همان چاله ای بود که باید مرتب حفر شود و با کاسه گدائی سهم خود را گرفتن و بهمین مقدار که سهم مقدر اوست ساختن و برای کارهای بزرگ قهرمانی ، چکمه آهنین بپا کردن ، شب و روز ندارد ، زمان در گذر است ، تراکم امواج و جریانات یک منظومه گسترده و پیچیده را نشان میدهد ، که نمی توان با سادگی و سهل انگاری و تصادف پنداری به حل آن پرداخت ، دنیائی که ما دران زندگی میکنیم در این بخش قرار دارد ، تاریک ، مه آلود ، خاکستری و پراز اهمام و غفلت های نادانی .

Our hero from childhood was acquainted with the truth of the ocean, that is, with the truth itself, with the essence of truth, with the sweetness of truth, the same truth that is unknown to many people and is bitter if revealed and tasted, alongside his loving mother, love of truth and the creator of truth, his whole being was engulfed, wake up all the time, in a dream that was like waking him up, in travel, in attendance, that words, that song, that **tune**, and what he liked and fascinated with heroism received and the rest did not have a line or a page in his existence book, a dark, dry world, full of oppression and ignorance and stormy all over, was like a hole that had to be dug regularly and to get your share with a begging bowl and making as much as his destined share and for great heroic deeds, wearing iron boots does not mean day and night, the density of waves and currents of a vast and complex system that it cannot be solved with simplicity, negligence and coincidence, the world we live in is in this section, dark, foggy, gray and full of negligence and ignorance.

قهرمان ما خیلی از شب ها پرواز کرده است ، این بخش زمین را طوفانی و پر از آب های گل آلود ، خانه های تخریب شده و شهرهای معدوم گشته و تنها در قلل کوه های بلند ، چند تنی ، زانو غم بر سینه دارند ، ولی او در حال پرواز به این قله ها و به ساکنین معدوم آنها سر میزند و حال و احوال آنان را جستجو میکند و آینده محتوم را برای آنان شرح میدهد و از آنان میخواهد آماده شوند تا با او پرواز کنند ، ولی هیچ کسی مایل نیست ، قله کوه را ترک کند، پس قهرمان به سفر ادامه میدهد و از راه دور و فراز زمین تیره و طوفان زده ، آن اقیانوس بزرگ را می نگرد و آرزو دارد روزی به ساحل آن راه یابد ، در این سیر و سلوک ، به آسمان به مناطق نورانی رسیده و با اهالی آنها ، مهربانانه سخن گفته و سخن شنیده و اکرام و احترام شده است ، انسی بدون مطالبه ، بدون اغراض شخصی ، بدون قلب های بدون کینه ، یعنی آرامشی مطلق که نماینده حق و حقیقت است.

Our hero has flown many nights, this part of the earth is stormy and full of splashed with mud, and demolished houses and cities has been destroyed and only on the

humen on high mountains are knees are sad on the chest, but he is flying to these peaks and they visit their few inhabitants and now he is looking for them and explains the inevitable future to them and asks them to get ready to fly with him, but no one wants to leave the mountain top, so the hero continues to travel and looks at that great ocean from a distance and above the dark and stormy land and he wishes he could get to the beach one day, in this Journey to sky has reached luminous areas, and spoken to their inhabitants, kindly, the word is heard and honored and respected, without demand, without personal motives, without hatred hearts, means absolute peace that represents the truth.

هر قهرمانی آرزو دارد، ولی آرزوی قهرمان مثل خودش قهرمانانه است ، یعنی همیشه پرواز به سوی قلل و در جستجو بودن و به اقیانوس رسیدن و در آن غواصی کردن و به نقاط نورانی سفر کردن و در تمام سیر و سفرها حقیقت را آزمون کردن که دنیا از نظر وی ، چیزی جز این آزمون ها نیست ، کنکوری است برای آزمون و قهرمان شدن و در پرتوی نور حقایق به یقین رسیدن و آهنگ زیبای یقینیت را شنیدن و به کشف و شهود در جستجو گری پرداختن ، از سفرهای غیر ضرور و سرگرمی های فساد انگیز و وقت گذارانی بیهوده که با اصول قهرمانی او ملازمه ندارد ، به سختی پرهیز میکند ، حقیقت جز این نیست ، جزء زیبایی نیست ، جزء آدمیت نیست و جزء.....نیست ، حقایق در همه سینه ها وجود دارد ولی در سینه قهرمان بیشتر ، سینه او پر از حقایق است و حقایق میل به پرواز دارند ، اقیانوس طلب هستند ، به سن و سال ربطی ندارد ، همانطور که عشق به سن و سال ربطی ندارد ، اینک هرمنوتیک کتاب وجود ، از این حقایق پر شده است ، چگونه ایفاء و وظیفه کند ، چگونه سلطه باطل را درهم بشکند و حق را به مسند ریاست بنشاند ، **مسئله اینست** ، فرضیه اول که رویت یک رویاء حقیقی بود ، به پایان خود نزدیک است ولی در این بخش تاریخ جهان اهالی ندارد، آنطرف خیلی دور که بهشتیان ناظر جهنمیان بخش تاریخ زمین هستند ، مشاق حق و حقیقت هستند ، مرد مسن می پندارد که فرشتگان بخش تاریخ زمین را ترک کرده و به آنسوی دیگر زمین که اقیانوس موج سواحل خود را در می نوردد، کوچ کرده اند ، دنبال فرضیه دوم میگردد، تا با آزمون آن ، خود را به اهالی حق جویان برساند.

Every hero wishes , but the hero's desire is as heroic as himself, it means always flying to the peaks and being in search and reaching the ocean and diving in it and travel to bright spots and to test the truth in all journeys that in his opinion, the world is nothing but these tests, it is a minefield for testing and becoming a hero and in the light of the light of truth and hearing of the beautiful certainty song and to explore and intuition, avoids from unnecessary trips and frivolities traveling and wasteful time that no attachments with his essential champion, the truth is not part of this, is not a part of beauty, it is not a part of humanity and it is not a part of

..... There is the meaning of truth in all breasts, but more in the chest of the hero, His chest is full of truths and the truths is that they want to fly, they want the ocean, it has nothing to do with age, as love has nothing to do with age, now the existence book's harmonic is full of these truths, how to do his duty, how to break the false domination and put the right in the presidency, this is the problem, the first hypothesis was about sighting a vision it is nearing its end, but in this dark part of the world there are no inhabitants, far away that the heavenly beings are watching the hells of the dark part of the earth, they are the exercises of truth and truth, the old man thinks that the angels have left the dark part of the earth and they have migrated to the other side of the earth, where the raging ocean is sweeping its shores, he seeks to second hypothesis, with the test, for conveying its meaning to the right-seeking people.

The end

